

انگاره‌های شکل‌دهنده هویت روسی

محمود شوری

چکیده

ایده‌ها، تصورات و انگاره‌ها، به ویژه هنگامی که واقعیتها به طور مداوم در حال تغییرند و یا مبهم هستند، بسیار حائز اهمیت‌اند. اینکه روس‌ها هویت و منافع خود را چگونه تعریف می‌کنند و یا چه تصویری از جهان بیرونی دارند و یا چه اصول خدشه‌ناپذیری را در این تعاریف مورد تأکید قرار می‌دهند، حتی بیش از واقعیتها در شکل‌دهی به رفتار آنها نقش دارد. مقاله انگاره‌های هویت روسی با تأکید بر ناکارآمد بودن مفهوم بحران هویت در تحلیل شرایط جدید روسیه، سه انگاره قدرت، سرزمین و تمایز را، به عنوان انگاره‌های عام و مشترکی که سیاست خارجی روسیه را طی سالهای پس از فروپاشی شوروی به پیش برده است، مورد بررسی قرار می‌دهد.

کلید واژه‌ها:

روسیه، هویت، سیاست خارجی، اسلاوگرایی، غربگرایی، مطالعات فرهنگی

رتال جامع علوم انسانی

مرکز تحقیقات استراتژیک

برای مدت بیش از چهل سال، مردم در سراسر جهان عادت کرده بودند در کنار تأکید غرب بر جهان آزاد، دموکراتیک و مبتنی بر مالکیت خصوصی، تعریف شوروی از جهان مبتنی بر برابری و رهاشده از سلطه سرمایه‌داران را نیز تحمل کنند. تقابل میان این دو برداشت متفاوت در عمل به وضعیتی انجامید که بیش از چهل سال سیاست بین‌الملل را در احساس نگرانی مداوم از خطر بروز جنگ هسته‌ای فرو برد و در چارچوب نظام دو قطبی، به تعبیر باری آکسفورد^۱، تاریخ را، اگر نگوئیم متوقف، بلکه منجمد ساخته بود.^۲ با فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، نظام دو قطبی به موضوعی تاریخی تبدیل شد و برداشت مارکسیستی از جهان نیز اعتبار و اهمیت خود را از دست داد، اما روس‌ها از گردونه رقابت جهانی خارج نشدند.

به گفته رابرت لگولد، روس‌ها با وجود ضعف‌هایشان همچنان به سه دلیل برای دیگران مهم می‌باشند: اتم، حق وتو و موقعیت.^۳ اگر بخواهیم منصفانه‌تر برخورد کنیم باید توانمندی‌های نظامی و موضوع متأخر انرژی را نیز بر این موارد بیفزاییم. بنابراین روس‌ها به طور بالقوه حتی اگر در

صحنه بین‌المللی نیز فعال نباشند، امکان نادیده گرفته شدن ندارند.

تنها عده معدودی در روسیه نسبت به وضعیت کنونی این کشور و موقعیت آتی آن در سیاست جهانی احساس یأس و ناامیدی می‌کنند، و در مقابل عده زیادتری همچنان در مورد توانمندی‌های منطقه‌ای و جهانی روسیه کار را به مبالغه می‌کشاند. مفهوم اولیه چنین وضعیتی این است که در تحلیل موقعیت روسیه در سیاست جهانی نمی‌توان به تحلیل شرایط مادی اکتفا یا اعتماد کرد. ایده‌ها، تصورات و انگاره‌ها، به ویژه هنگامی که واقعیتها به طور مداوم در حال تغییرند و یا مبهم هستند، بسیار حائز اهمیت‌اند. اینکه روس‌ها هویت و منافع خود را چگونه تعریف می‌کنند و یا چه تصویری از جهان بیرونی دارند و یا چه اصول خدشه‌ناپذیری را در این تعاریف مورد تأکید قرار می‌دهند، حتی بیش از واقعیتها در شکل‌دهی به رفتار آنها دارای نقش است. این انگاره‌ها از منظر سنخ‌شناسی به دو بخش اساسی قابل تفکیک هستند: انگاره‌های مربوط به "خود" و انگاره‌های مربوط به "دیگری". انگاره‌های مربوط به "خود" بر تعریف دولت‌ها از کیستی و چیستی خود تأکید دارد، و انگاره‌های مربوط به "دیگری" تصورات آنها از جهان بیرونی را به

مسایل حتی نسبت به ده سال گذشته شدت بیشتری پیدا کرده است.^۴

این پرسشها حتی در سال ۲۰۰۵، یعنی هنگامی که روسیه تا حدود زیادی دوران آشفتگی‌های اولیه را پشت سر گذاشته بود نیز مطرح شده‌اند. مارک اسمیت، پژوهشگر مسایل روسیه، در سال ۲۰۰۵ مقاله خود را با این جمله آغاز می‌کند که از زمان فروپاشی شوروی در سال ۱۹۹۱، فدراسیون روسیه در جستجوی تعریف هویت ملی خود بوده است.^۵

آندره پیونتکوسکی، مدیر مرکز تحقیقات استراتژیک روسیه نیز در سال ۲۰۰۶ تأکید می‌کند که "آغاز هزاره جدید در مسکو و جاهای دیگر بحثهای متعددی را در این باره که روسیه در یک نقطه تقاطع تاریخی قرار گرفته است، برانگیخت. در واقع چنین بحثهایی تنها نشانه‌های دیگری از خواست رنج‌آور روسیه برای یک ایده جدید است، اگرچه این خواست همه چیز است، به جز آنکه جدید باشد. در واقع مجادلات جدید لیبرالها و ناسیونالیستها بازتاب بحثهای اسلام‌گرایان و غربگرایان در قرن نوزدهم است. از این لحاظ روسیه به طور دائمی در یک تقاطع تاریخی قرار داشته و یا خشمگینانه بر سر دوراهی ایستاده است، در

نمایش می‌گذارد. اگرچه موضوع هویت عمدتاً از طریق انگاره‌های مربوط به "خود" تکوین می‌یابد، اما در اغلب موارد تفکیک میان این دو دسته از انگاره‌ها امکان‌پذیر نمی‌باشد.

آیا روسیه با بحران هویت مواجه است؟

تحلیل‌های رایج در خصوص سیاست خارجی روسیه در دوران پس از فروپاشی شوروی اغلب با تأکید و یا حتی مبالغه در مورد دو مسئله آغاز می‌شود: اول، مسئله بحران هویت و دوم، مسئله تنوع گفتمانها در حوزه سیاست خارجی. در واقع هر دو مسئله به یک موضوع اشاره دارند. بحران هویت به سرگردانی روس‌ها در پاسخ به پرسشهای اساسی در مورد موقعیت و جایگاه خود در وضعیت متغیر جهانی اشاره دارد و تنوع گفتمانها نیز حاکی از تنوع پاسخهایی است که به این پرسشها داده می‌شود.

یک سال پس از فروپاشی شوروی، ساموئل هانتینگتون از روسیه به عنوان مهم‌ترین کشور از درون گسیخته در جهان یاد کرد و ده سال پس از آن نیز رابرت لگولد طی مقاله‌ای در مجله فارن افرز بر این مسئله تأکید کرد که روسیه در میان قدرتهای بزرگ تنها قدرتی است که با مسایل اساسی در باره هویت مواجه می‌باشد، به اعتقاد وی این

حالی که از حل این معمای تاریخی، جغرافیایی و متافیزیکی که روسیه بخشی از اروپاست یا نه، ناتوان است.^۶

بحران و ابهام در تعریف از خود، تلقی می‌شود؟

مفهوم بحران هویت یک مفهوم سلبی است و بر آنچه که نیست (فقدان پاسخهای مشترک به پرسشهای هویتی) تأکید دارد. چنین مفهومی بالطبع نمی‌تواند آنچه را که هست، مورد تجزیه و تحلیل قرار داده و تمامی واقعیتها را منعکس نماید. به عبارت دیگر بحران هویت تنها بر نیمه خالی لیوان تأکید می‌کند، در حالی که از زاویه‌ای دیگر می‌توان با تأکید بر نیمه پر لیوان و بازیابی انگاره‌های انسجام‌بخش هویت روسی نگرش متفاوتی به مسایل روسیه داشت.

علاوه بر این در داخل روسیه اغلب به

آشفته‌گی‌های گفتمانی موجود به عنوان بحران هویت نگریسته نمی‌شود. بخشی از این آشفته‌گی‌ها همان‌گونه که هانتینگتون، پیونتکوسکی و دیگران تأکید کرده‌اند، بحثهایی است که همواره در تاریخ روسیه تداوم داشته است. چنین پرسشهایی، در اشکال ساده‌تر یا پیچیده‌تر، در میان بسیاری از ملتها وجود داشته و اغلب با توجه به شرایط خاص تاریخی به آن پاسخ گفته می‌شود. این موضوع تا حدود زیادی به دیدگاههای سازه‌انگاران در مورد برساخته

گزاره‌هایی از این قبیل در بسیاری از نوشته‌ها و تحلیلهای مربوط به سیاست داخلی و خارجی روسیه تکرار شده‌اند، اما اغلب آنها به مصادیق متفاوت و در عین حال مبهمی ارجاع می‌دهند. از دیدگاه اسمیت از بسیاری از جنبه‌ها تلاش برای تعریف هویت ملی روسیه، تلاشی برای تعریف ماهیت ناسیونالیسم معاصر روسی است، در حالی که لگولد هویت روسیه را به نقش بین‌المللی این کشور پیوند می‌زند و سرگردانی روس‌ها در تعریف نقش بین‌المللی خود را دلیل اصلی بحران هویت آنها تلقی می‌کند.

تنوع برداشتها از مفهوم هویت در روسیه در وهله نخست این پرسش را مطرح می‌کند که تا چه اندازه این مفهوم - و یا به عبارت بهتر مفهوم بحران هویت - برای تحلیل شرایط جدید روسیه در دوره پس از فروپاشی شوروی می‌تواند مفهومی توضیح دهنده باشد. دوم اینکه آیا روس‌ها خود به وجود این بحران واقف هستند و نسبت به آن ادراک دارند؟ یا اینکه از یک چشم‌انداز بیرونی به ویژه برای تحلیل‌گران غربی رفتار جامعه و نخبگان روسی، رفتاری ناشی از

هستند- بلکه حتی میان روس‌زبانان ارتدوکس نیز موجب چندگانگی‌های اساسی شده است. آنچه که اغلب به عنوان وجود گفتمانهای متفاوت در سیاست خارجی روسیه در قالب گفتمانهای اورو آتلانتیک‌گرایی، اوراسیاگرایی و ملی‌گرایی مورد تأکید قرار می‌گیرد تنها از وجود اختلاف‌نظرهای استراتژیک میان نظریه‌پردازان سیاست خارجی روسیه حکایت نمی‌کند، بلکه این گفتمانها علاوه بر تعیین جهت سیاست خارجی، حاوی گزاره‌های اساسی در خصوص هویت و منافع تاریخی این کشور هستند.

با این حال مرتبط ساختن بحران هویت با فروپاشی شوروی و تغییر در نقش جهانی روسیه نباید موجب اختلاط آشفتگی‌های گفتمانی ناشی از این دگرگونی‌ها با تنوع گفتمانهای هویتی شود که به طور تاریخی در فرهنگ سیاسی روسیه قابل بازیابی هستند. به رغم شباهت و ارتباطی که میان گفتمانهای تاریخی غرب‌گرایی و اسلاوگرایی در روسیه از یک سو و آتلانتیک‌گرایان و اوراسیاگرایان در دوره پس از فروپاشی شوروی از سوی دیگر وجود دارد، نباید این دو را الزاماً یکسان فرض کرد.

شدن هویت در یک فرایند اجتماعی نزدیک است.

تقریباً تمامی تحلیلهای مربوط به هویت روسی در نهایت به سرگردانی روس‌ها در انتخاب میان دو گفتمان و یا به عبارت بهتر دو هویت "روسی بودن" یا "غربی بودن" ختم می‌شود. به اعتقاد هانتینگتون این پرسش که روسیه بخشی از غرب است یا رهبر یک تمدن مشخص اسلاو - ارتدوکس، در تاریخ روسیه تکرار شده است. این موضوع با پیروزی کمونیسم در روسیه از پادها رفت، چرا که روسیه یک ایدئولوژی غربی را وارد کرد، آن را با شرایط روسی تطبیق داد و سپس با شعار همان ایدئولوژی، غرب را به چالش خواند. سلطه کمونیسم به بحث در باره "غربی شدن" در برابر "روسی بودن" پایان داد، اما با بی‌اعتبار شدن کمونیسم، روس‌ها بار دیگر با این مسئله روبه‌رو شده‌اند.^۷ لگولد نیز این پرسش را مطرح می‌کند که روس‌ها چه کسانی هستند و این کشور به کجا تعلق دارد؟ به غرب، به چین یا تنها به سرزمین خودش؟

به اعتقاد بسیاری از تحلیلگران، پرسشهای هویتی نه تنها میان بخشهای جغرافیایی متعدد روسیه - که از فرهنگها، ارزشها و هنجارهای متفاوتی برخوردار

گفتمانهای تاریخی اسلاوگرایی و غرب‌گرایی نوعی جهان‌بینی هستند و در فضای گسترده‌تری مطرح می‌شوند، در حالی که گفتمانهای جدید عمدتاً به جهت‌گیری‌های سیاست خارجی روسیه اشاره دارد. آتلانتیک‌گرایان و اوراسیاگرایان در شرایط فعلی محصور در شرایط موجود هستند و در نتیجه تا حدود زیادی از هویت‌های بسته‌ای برخوردارند، اما گفتمانهای تاریخی غرب‌گرایی و اسلاوگرایی، گفتمانهایی باز و منعطف هستند که در بسیاری از عرصه‌ها از لایه‌های متداخلی برخوردارند. میان این دو که یکی مبتنی بر جهان‌بینی فلسفی، و دیگری یک جهت‌گیری استراتژیک در حوزه سیاست خارجی است، باید تفاوت قائل شد.

این دو گفتمان به اعتقاد نیکلای بردیایف، فیلسوف برجسته و منتقد روسی در دهه ۱۹۳۰ پاسخ مردم روسیه به اصلاحات پتر کبیر تلقی می‌شدند. به گفته بردیایف همه اندیشه روسیه در سده نوزدهم متوجه مسئله کلی جهان‌بینی شده بود تا معلوم دارد جهان‌بینی و جهان‌نگری مردم روسیه باید غرب‌گرایانه باشد یا اسلاوگرایانه. اندیشه و تفکر متفکران روسیه در سده نوزدهم متوجه

این نکته بود که روسیه چه راهی را باید برگزیند؛ راه غرب یا راه شرق؟^۸

بخش دیگری از آشفتگی‌های گفتمانی و هویتی به طور اجتناب‌ناپذیری ناشی از شرایط دوران گذار تلقی می‌شوند. به گفته یوری فدروف،^۹ استاد علوم سیاسی انستیتو روابط بین‌المللی دولتی مسکو، بحران سیاست خارجی روسیه ریشه در گذر این کشور از توتالیتراریسم به دموکراسی دارد. ثبات روسیه نیازمند حفظ منافع گروه‌های فشاری است که با غرب میانه خوبی ندارند و حفظ پایگاه اجتماعی آنها در گرو مخالفت با غرب است. بنابراین پارادوکس اساسی در روسیه این است که حفظ ثبات این کشور به عنوان اولین پیش‌شرط عبور به دموکراسی نیازمند حفظ منافع گروه‌های فشاری است که خود مخالف دموکراسی هستند.^{۱۰}

از سوی دیگر، تنوع گفتمانی در حوزه سیاست خارجی پدیده‌ای منفی و مختص کشورهای بحران‌زده تلقی نمی‌شوند. تقریباً با جرأت می‌توان گفت که در تمامی کشورها (البته در سطوح متفاوت) این تنوع گفتمانی در تمامی حوزه‌ها و از جمله در حوزه سیاست خارجی قابل مشاهده است. تنها تفاوت کشورهای در حال تحول و دگرگونی مانند روسیه، با کشورهای باثباتی مانند

امریکا در این زمینه این است که در کشورهای باثبات تنوع گفتمانی به دلیل وجود ساز و کار نهادی به تنوع رفتاری و یا به عبارت بهتر به اغتشاش رفتاری منجر نمی‌شود، در حالی که در کشورهای بحران زده، بی‌ثبات و یا در حال تحول، تنوع گفتمانی اغلب به اغتشاش رفتاری و عملی منجر می‌گردد.

روسیه در دوران ریاست جمهوری بوریس یلتسین بیش از آنکه با بحران هویت مواجه باشد، با بحران تصمیم‌گیری و بحران اقدام مواجه بود. رابرت فریدمن معتقد است که در دوران ریاست جمهوری یلتسین حداقل هشت بازیگر کلیدی در شکل‌گیری سیاست خارجی روسیه نقش داشتند: شخص بوریس یلتسین و دفتر ریاست جمهوری؛ وزارت امور خارجه؛ شرکتهای تجمیع‌شده در حوزه انرژی همچون لوک اویل، گازپروم و ترانس‌نفت که پیوندهای نزدیکی با بخشهای تجاری و بانکی روسیه داشتند؛ وزارت دفاع؛ وزارت انرژی اتمی؛ وزارت روابط اقتصادی خارجی؛ شرکتهای دولتی صادرکننده تسلیحات؛ و الیگارش‌هایی که روز به روز روابط نزدیک تری با عناصر اصلاح‌طلب در دوما برقرار می‌کردند^{۱۱}.

فریدمن همچنین از نشریه کمرسانت چاپ مسکو در سال ۱۹۹۵ نقل قول می‌کند که امروز تعقیب یک سیاست خارجی یا سیاست اقتصادی خارجی منسجم غیرممکن شده است، زیرا نخبگان سیاسی و اقتصادی از جمله نخبگان حاکم نه تنها از همبستگی برخوردار نیستند، بلکه به بخشها و گروههای رقیب و متخاصم که به طور آشکار با یکدیگر در حال منازعه هستند، تقسیم شده‌اند.

انگاره‌های هویت

روس‌ها در دوران پس از فروپاشی شوروی بحرانهای متعددی را پشت سر گذاشتند: بحران اقتصادی، بحران سیاسی، بحران کارآمدی و حتی بحرانهای قومی. اما آنچه که موجب توقف روند سقوط روسیه و از سرگیری فرآیند احیای مجدد این کشور شد، وجود انگاره‌های قدرتمندی است که هویت روسیه را در یک فرآیند تاریخی حداقل پانصد ساله شکل داده‌اند. اگر هویت را در اساس، "یک ویژگی ذهنی که ریشه در فهم کنشگر از خود دارد" بدانیم و به این اعتبار، هویت ملی را مجموعه‌ای از انگاره‌ها و تصورات یک ملت در باره "خود" تعریف کنیم، در این صورت به هر میزان ملتها به انگاره‌های مشترک بیشتری برای تعریف خود

تمسک جویند، می توان گفت که از انسجام هویتی بیشتری برخوردار هستند.

بر مبنای آنچه در این بخش به دنبال تبیین آن هستیم، که به رغم تفاوتها و اختلاف نظرهای موجود، روسها در تعریف "خود" به گزاره های مشترک متعددی تمسک جسته اند. سه گزاره اصلی در این زمینه عبارتند از:

۱. "روسیه یک قدرت بزرگ است."

۲. "سرزمین عنصر اصلی در عظمت روسیه است."

۳. "روسیه از هویتی متمایز برخوردار است."

انگاره قدرت

در روسیه هیچ کس در اینکه روسیه یک قدرت بزرگ جهانی است و یا باید یک قدرت بزرگ جهانی باشد، تردیدی به خود راه نمی دهد. این انگاره از زمان پتر کبیر (۱۷۲۵ - ۱۶۸۹) و یا حتی پیش از آن توضیح دهنده بخش مهمی از رفتار و استراتژی کلان روسها بوده است. پیش از پتر، ایوان سوم (۱۵۰۵ - ۱۴۴۰) و سپس ایوان مخوف (۱۵۸۴ - ۱۵۳۳) تلاش کردند تا از طریق پیوند با کلیسای روم شرقی به روسیه بزرگی و عظمت ببخشند. اما پتر، بزرگی و عظمت روسیه را در صنعتی شدن

سریع و مهم تر از همه ایجاد یک ناوگان قدرتمند دریایی می دید. پتر برای دستیابی به این هدف به مدت هجده ماه به طور مخفیانه در کارخانه های کشتی سازی در هلند و انگلستان همانند کارگران ساده الوارها را بردوش می کشید و حریرانه فن کشتی سازی را می آموخت. در نهایت با تصرف کرانه های دریای بالتیک در شمال غربی توانست جایگاه لازم را برای ایجاد یک نیروی دریایی به دست آورد پتر نیروی دریایی خود را با کمک انگلیس و آلمان ایجاد کرد و برای آنکه بتواند نزدیکی بیشتری با نیروی دریایی خود داشته باشد، شهر سنت پترزبورگ را با دشواری های بسیاری در کناره دریای بالتیک تاسیس کرد و پایتخت را از مسکو به این شهر انتقال داد.^{۱۲}

در دوران شوروی روسها با کمک ایدئولوژی، و البته نیروی نظامی، خود را در مقام این ابرقدرت معرفی کردند و بیش از چهل سال با تأکید بر این مسئله (در حالی که دارای توانایی اقتصادی لازم برای حفظ و استمرار این موقعیت نبودند) جایگاه و نقش پایاپایی در مسایل بین المللی در کنار ایالات متحده برعهده گرفتند. روسها به این منظور (ایفای نقش ابرقدرتی) در دوران اتحاد جماهیر شوروی تعهداتی را در قبال

منطقه‌ای، روسیه به عنوان یک قدرت بزرگ جهانی، و روسیه به عنوان یک ابرقدرت هسته‌ای.^{۱۶}

علاقه به ایفای نقش ابرقدرتی موجب شده است که بسیاری از روس‌ها علی‌رغم خرسندی از پایان جنگ سرد و از بین رفتن نظام سیاسی گذشته، نسبت به موقعیت و نقش جهانی اتحاد جماهیر شوروی رویکردی نوستالژیک داشته باشند. این موضوع عمومیت گسترده‌ای در میان مردم و نخبگان روسیه دارد و به گرایش خاصی در میان جامعه روسی محدود نمی‌شود. به گفته مارک اسمیت، از هنگام فروپاشی شوروی تاکنون آرزوی روس‌ها این بوده است که روسیه و آمریکا را شرکای برابری در نظام بین‌المللی ببینند.^{۱۷}

چنین تمایلی حتی در ادبیات رهبران روسیه نیز قابل مشاهده است. ایگور ایوانوف، وزیر امور خارجه سابق روسیه، در کتابی که در باره سیاست خارجی روسیه در سال ۲۰۰۲ منتشر کرد، می‌نویسد این مسئله عموماً یک واقعیت شناخته شده است که روابط روسیه و آمریکا همچنان عنصری بسیار تأثیرگذار در فضای سیاسی جهان باقی می‌ماند. روسیه و آمریکا به عنوان اعضای دائمی شورای امنیت سازمان ملل متحد و

هم‌پیمانان خود در اروپای شرقی و سایر مناطق جهان بر عهده گرفتند که در نهایت منجر به فروپاشی شوروی شد.

در دوران پس از فروپاشی شوروی، روس‌ها تنها در دوره بسیار کوتاهی در مورد سطح قدرت و نقش جهانی خود مسیر اعتدال را در پیش گرفتند. کوزیروف، نخستین وزیر امور خارجه روسیه پس از فروپاشی، از محدود سیاستمدارانی بود که اعتقاد داشت روسیه یک قدرت بزرگ معمولی است که منافع خود را نه از طریق تقابل، بلکه همکاری به دست می‌آورد. به گفته آنجلا استنت،^{۱۳} در حالی که شورای نیمه رسمی سیاست خارجی و دفاعی در سال ۱۹۹۲ روسیه را یک قدرت متوسط اعلام کرده بود، همان شورا دو سال بعد روسیه را به عنوان یک "قدرت جهانی" مطرح ساخت. در سال ۱۹۹۳ در سند تدبیر سیاست خارجی روسیه نیز بر این نکته تأکید شد که "فدراسیون روسیه با وجود بحران‌هایش، برحسب پتانسیل قدرت و نفوذ خود بر جریان حوادث جهانی و مسئولیتهای ناشی از این قدرت، یک قدرت بزرگ خواهد ماند."^{۱۴} به گفته لئون آرون،^{۱۵} هسته اصلی این سند یک نگرش سه بعدی در مورد نقش روسیه بود: روسیه به عنوان یک ابرقدرت

قدرتهای بزرگ هسته‌ای، مسئولیت ویژه‌ای در برابر چالش‌های صلح و امنیت بین‌الملل بر عهده دارند. هر دو کشور از منافع جهانی برخوردارند، یک سیاست خارجی چند جانبه را هدایت می‌کنند و به طور فعالانه‌ای در فرآیند محدودسازی و کاهش تسلیحات و حل و فصل بحرانها در سراسر جهان مشارکت دارند. امروز به ندرت مشکل بین‌المللی مهمی قابل مشاهده است که بدون مشارکت مسکو و واشنگتن قابل حل باشد.^{۱۸} همان گونه که بارانوفسکی تأکید می‌کند، حتی در میان محافل با نگرش لیبرالی نیز از دست رفتن جایگاه ابر قدرتی روسیه عامل مهم اغتشاش و نا آرامی تلقی می‌شود.^{۱۹}

می‌باشد، اما مسکو احساس می‌کند که ضروری است. لگولد اینگونه نتیجه‌می‌گیرد که روس‌ها تأثیر نفوذ کشورشان را در مناسبات فراتر از قدرت مادی روسیه تصویر می‌کنند. این مسئله تصویر روسیه را پیچیده می‌کند. روس‌ها معتقدند که به عنوان یک تمدن برتر می‌توانند و باید بر دنیای خارج اعمال نفوذ کنند. شاید این تنها مرهم روانی برای درمان آن چیزی است که روسیه ندارد. حتی بیشتر سیاستمداران منطقی روسیه با این تصور اغلب به یاد گذشته‌ها می‌افتند و این مسئله نشانگر آن است که این انگاره نقش اساسی را در تفکر آنها بازی می‌کند.^{۲۰}

مبالغه در میزان قدرت روسیه در سطح

جهانی و تأکید بیش از اندازه بر این مسئله در تحلیلها و رفتارهای سیاست خارجی روسیه در میان برخی از صاحب‌نظران روسی موجب بروز انتقاداتی به این مسئله شده است. سرگئی کاراگانوف،^{۲۱} رئیس شورای سیاست خارجی و دفاعی روسیه، در مقاله‌ای در ۱۴ آوریل ۲۰۰۰ در روزنامه ایزوستیا به رهبران روسیه توصیه می‌کند که نباید سعی کنیم ابرقدرت جهانی شویم. کاراگانوف در نقد نظریه "جهان چند قطبی" در سیاست خارجی روسیه می‌نویسد این نظریه تا اندازه زیادی با منافع روسیه مطابقت دارد، اما

چنین ادبیاتی در حالی از سوی رهبران روسیه به کار می‌رفت که در غرب اغلب نسبت به رفتار و سیاست خارجی و داخلی روسیه با رویکردی انتقادی نگریسته می‌شد. به گفته رابرت لگولد، براساس استراتژی رسمی سیاست خارجی روسیه که در ۲۸ ژوئن ۲۰۰۰ اعلام شد، فدراسیون روسیه "به عنوان قدرت بزرگ... یکی از مهم‌ترین مراکز دنیای جدید تلقی شده که دارای مسئولیت حفظ امنیت دنیا هم در سطح جهان و هم در سطح منطقه‌ای می‌باشد". تصور چنین غرور و افتخاری برای برلین یا توکیو مشکل

منجر به انزوای روسیه شود. به همین دلیل سیاست خارجی روسیه حرکتی مورّب دارد.^{۲۳}

انگاره سرزمین

در تصور روس‌ها از عظمت و بزرگی روسیه، عنصر سرزمین همواره نقش اصلی داشته است. به عبارت دیگر روس‌ها به ویژه در دو قرن اخیر در برابر تمامی نداشته‌های خود وسعت سرزمین را برای اثبات عظمت و بزرگی روسیه مطرح ساخته‌اند.

انگاره و تصویری که سیاستمداران از مفهوم سرزمین دارند، اغلب در شکل‌دهی به تفکرات و رویکردهای استراتژیک آنها نقش اساسی ایفا می‌کند. در واقع بعد مادی سرزمین به اعتبار تأثیری که بر ذهنیت نخبگان و جامعه می‌گذارد، در تحلیلهای مربوط به سیاست خارجی دارای اهمیت است. به همین دلیل علی‌رغم اهمیت و تقدسی که سرزمین در سیاست خارجی تمامی کشورها دارد، این عامل نقش یکسان و مشابهی در سیاست خارجی تمامی کشورها ایفا نمی‌کند.

برای روس‌ها که پهناورترین کشور جهان را در اختیار دارند، سرزمین حداقل دارای دو بعد فرامادی است: اول، نقش سرزمین در ایجاد احساس امنیت و دوم، نقش سرزمین در ایجاد احساس عظمت و

دارای اشکالات زیادی است. اول، این نظریه نمی‌تواند واقعیات جدید جهانی را به طور کامل منعکس کند، دوم، این نظریه اقتصادی نیست چرا که منابع نسبتاً محدود دیپلماتیک را بین جهات مختلف سیاست خارجی پخش می‌کند و از روسیه اجرای سیاست قدرت جهانی را می‌طلبد، در حالی که ما قدرت تضعیف‌شده منطقه‌ای هستیم. چه لزومی داشت که ما با منابعی که داریم در مناقشه پیرامون یوگسلاوی شرکت کنیم؟ ما از مانورها پیرامون عراق چه سودی برده‌ایم.^{۲۲} کاراگانوف امتناع آگاهانه محافل سیاسی و جامعه از تلاشها برای احیای شیخ "ابرقدرت بودن" را به عنوان یک اصل برای نظریه جدید سیاست خارجی روسیه ضروری می‌داند.

یوری فدروف، استاد انستیتو روابط بین‌الملل مسکو نیز نسبت به این رویکرد نگرشی نقادانه دارد. به اعتقاد فدروف، سیاست خارجی روسیه را مفاهیم متضاد و متعارضی هدایت می‌کند. از یک طرف بلندپروازی‌های قدرت بزرگ بودن باعث تقویت حس ضد غرب‌گرایی می‌شود اما، از طرف دیگر این ترس وجود دارد که مخالفت با غرب و کشورهای دموکراتیک پیشرفته

بزرگی. بعد نخست به این دلیل که عمدتاً در مواقع خطر و تهدید خود را بروز می‌دهد در تبیین‌های سیاست خارجی روسیه کمتر تبلور یافته است. اما بعد دوم به یک معنا دلیل اصلی تصور دائمی روس‌ها از ابرقدرت بودن است.

طی قرن‌های گذشته، گستردگی سرزمین یکی از دلایل اصلی نجات روسیه در برابر اقوام و ارتشهایی بوده که از شرق و غرب این کشور را مورد تهاجم قرار داده‌اند. طی دو قرن اخیر حداقل دو بار گستردگی سرزمین موجب نجات این کشور در برابر ارتش‌های قدرتمند ناپلئون و هیتلر شد و پیش از این نیز موجب شده بود که مغول‌ها و تاتارها به رغم تسلط دو قرن و نیمی بر روسیه نتوانند هویت این کشور را دستخوش تغییرات جدی کنند.

اگر چه ممکن است اندکی متناقض به نظر برسد، اما واقعیت این است که روس‌ها در طول تاریخ هیچ‌گاه تعریف مشخصی از مرزهای ملی خود نداشته‌اند. روسیه از آغاز ظهور خود همواره وسیع بوده و برای گسترش بیشتر خود دست کم در نواحی شرقی و جنوبی با موانع جدی مواجه نبوده است. در دوران تزاری، تزاریزم براساس منطق خود گسترش ارضی هر چه بیشتر را لازمه

تداوم حیات خود می‌دید^{۲۴}. این موضوع که روس‌ها در شرق و تا حدودی در جنوب قادر بودند تا آنجا که می‌توانند به پیش بتازند و موانع ناچیز موجود را به راحتی از سر راه بردارند. احساس عظمت و برتری روس‌ها را حداقل در برابر همسایگان ضعیف‌تر در این مناطق، تشدید می‌کرد. چنین احساسی احتمالاً تا حدود زیادی احساس عقب ماندگی روس‌ها از همسایگان غربی‌شان را جبران می‌کرد. به عبارت دیگر روس‌ها در کوران رقابت با همسایگان قدرتمند اروپایی تلاش می‌کردند تا بزرگی و عظمت سرزمین خود را جایگزین پیشرفتهای فنی و اقتصادی کنند. به همین دلیل انگاره سرزمین همواره نقش مهمی در شکل‌دهی به سیاست خارجی روسیه داشت. دولت در روسیه الزام داشت در همه ملاحظات خارجی اش وسعت منطقه خود را در نظر داشته باشد. اصولاً سیاست خارجی روسیه در ادوار مختلف بدون ملحوظ داشتن وسعت این کشور قابل فهم نیست.

به گفته سرگئی مدودوف، براساس تفکر سنتی که همچنان وجه مشخصه بسیاری از نخبگان امنیتی و سیاست خارجی روسیه است، سرزمین مقدس، و بنابراین استراتژیک شمرده می‌شد، در حالی که متحدان، معاهدات

روس‌ها، اگرچه نه چندان قدرتمند، اما حداقل بیش از بسیاری از کشورها، از این سه عامل برخوردار بوده‌اند.

از هنگام شکل‌گیری دولت کیفی^{۲۶} در قرن نهم و دهم میلادی، روس‌ها مجموعه‌ای از آداب، رسوم و سنن قومی را در قالب یک دولت مرکزی و در سرزمینی که میان غرب انسجام‌یافته از طریق مسیحیت و امپراطوری روم شرقی (از یک سو) و شرق نامتاهی و نیمه‌وحشی (از سوی دیگر) قرار داشت، نهادینه ساختند. پیوند میان کلیسای روم شرقی و امپراطوری روسیه در قرن پانزدهم که منجر به اطلاق عنوان روم سوم به دولت تزاری شد، به اندیشه رسالت تاریخی روس‌ها دامن زد. به گفته نیکلای بردیایف، اسلاوگرایان مدعی رسالت مردم روسیه بودند و آن را جدا از رسالت ملل غرب می‌دانستند. اسلاوگرایان بیس از هر چیز معتقد به برتری و اولویت مطلق آیین مذهبی خویش و در جستجوی مسیحیت ارتدکس پاک و منزهی بودند که از آلودگی و اثرات انحرافی ناگوار تاریخ مصون باشد. اسلاوگرایان از مردم روسیه چهره دیگری تصویر می‌کردند که بنا به قول آنان از تحریف‌های خردگرایانه و حاکمیت خودکامانه ویژه غرب مهجور و بیگانه بود.^{۲۷} حتی غرب‌گرایان روسی در قرن

و هنجارها تاکتیکی تلقی می‌شدند.^{۲۵} و فور مفاهیمی که به سرزمین مربوط می‌شدند، در گفتمان سیاست خارجی روسیه (مانند پل اوراسیایی Eurasian Bridge و هارتلند ژئوپلیتیکی (Geopolitical Heartland) حاکی از آن است که انگاره سرزمین همچنان بر نوع نگاه روس‌ها به مناطق اطراف خود سایه افکنده است.

علاوه بر این تاکنون مباحث متعددی در خصوص تأثیر جغرافیای روسیه بر فرهنگ و نوع نظام سیاسی این کشور در طول تاریخ مطرح شده، اما طرح اینگونه مباحث در آغاز قرن بیست و یکم و در فضایی که انقلاب ارتباطات تأثیرات انکارناپذیری بر فرهنگ‌های بومی و محلی داشته است، کمک چندانی به فهم سیاست خارجی این کشور نخواهد کرد.

انگاره تمایز

شاید تعداد کمی از ملتها وجود داشته باشند که فاقد تصورات اغراق‌آمیز نسبت به خود باشند، اما بی‌تردید تعداد کمی از ملتها هستند که به این تصورات غالباً اغراق‌آمیز، ابعاد واقعی و تأثیرگذار می‌بخشند. اغلب برخوردار از فرهنگ‌های قدرتمند و باستانی، پیوستگی میان دین و سرزمین، و در نهایت موقعیتهای خاص جغرافیایی در شکل‌گیری این انگاره‌ها نقش اصلی را ایفا می‌کنند.

نوزدهم نیز بیشتر به افکار و عقایدی در غرب گرایش داشتند که متمایز از جریان وگفتمان اصلی غرب و یا منتقد آن بودند. پذیرش مارکسیسم در روسیه و بروز انقلاب مارکسیستی در این کشور - که مطابق با آموزه‌های مارکس هنوز با مرحله ایجاد جامعه کمونیستی فاصله زیادی داشت- به همان اندازه که محصول شرایط اجتماعی این کشور محسوب می‌شود، به لحاظ روانشناسی اجتماعی حاکی از تمایل مردم روسیه به طی مسیرهای متفاوت در فرایند تکامل و توسعه اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی است.

سخن آخر

رویکردهای جدید به موضوع هویت اغلب بر ابعاد تغییرپذیر هویت تأکید می‌کنند. نظریه‌های سازه‌نگار از برساخته شدن هویت در یک فرایند اجتماعی سخن می‌گویند و در این باره که آیا تمامی لایه‌های هویت به یک اندازه مشمول این تغییرات قرار می‌گیرند، یا این که برخی از لایه‌ها از برخی دیگر مقاوم‌تر هستند، سکوت می‌کنند. مقاله حاضر اگرچه فرض سازه‌نگارانه "قوام یافتن هویت و منافع دولتها از طریق انگاره‌ها" و همچنین فرض "برساخته شدن هویت در فرایند اجتماعی" را می‌پذیرد، اما این امر الزاماً به معنای نفی وجود هرگونه عناصر و لایه‌های مقاوم و

با ثبات در هویت دولتها نیست. در واقع "فرایند برساختگی" حاکی از تلاش دائمی دولتها و ملتها برای بازتولید عناصری است در بسیاری از ملتها به بخشی از عناصر ذاتی آنها تبدیل شده است. در این چارچوب به نظر می‌رسد که سیاست خارجی دولتهایی که از پشتوانه‌های تاریخی و فرهنگی برخوردارند، حتی در شرایط بحرانی - اگر نگوئیم بیشتر- حداقل به همان اندازه مقتضیات جدید، متأثر از عناصری است که به طور تاریخی هویت این دولتها را تحت تأثیر قرار داده‌اند.

سیاست خارجی روسیه طی دوره پس از فروپاشی شوروی، با وجود تمامی فراز و نشیبها و از بین رفتن ایدئولوژی‌ای که گمان می‌رفت دلیل اصلی رویارویی روسیه و غرب باشد، به دلیل وجود این انگاره‌های قدرتمند، همچنان هویت متمایز خود را حفظ کرده است. حفظ این تمایز- و نه الزاماً تقابل- با توجه به سطح قدرت مادی روسیه، در فضای پس از جنگ سرد، که با تلاش غرب برای هژمونیک شدن نظم جهانی همراه است، می‌تواند در آینده اهمیتی بیش از این داشته باشد.

۱۲. The New Cambridge Modern History. Vol VIII, p. ۱۸۹.
۱۳. Anjela stent
۱۴. جهانگیر کرمی، تحولات سیاست خارجی روسیه، هویت دولت و مسأله غرب، دفتر مطالعات سیاسی بین‌المللی، تهران، ۱۳۸۴، ص ۱۱۲.
۱۵. Leon Aron
۱۶. پیشین، ص ۱۱۲.
۱۷. Smith, **op. cit.**
۱۸. Mark Smith, Contemporary Russian Perceptions of Euro-Atlanticism, **Conflict Studies Research Center**, February ۲۰۰۲.
۱۹. V Baranovskiy, "Russia: a part of Europe or apart from Europe ", **International Affairs**, vol. ۷۶, No. ۳, ۲۰۰۰, p. ۴۴۴.
۲۰. Legvold, **op. cit.**
۲۱. Sergei karaganov
۲۲. سرگئی کاراگانوف، "نباید سعی کنیم ابرقدرت جهانی شویم"، روزنامه ایزوستیا، چهارم آوریل ۲۰۰۰ [ترجمه سفارت جمهوری اسلامی ایران در مسکو.
۲۳. فدروف، پیشین.
۲۴. سیدجواد طاهایی، "منابع تاریخی فرهنگ سیاسی روسیه و تداوم آن"، فصلنامه راهبرد، مرکز تحقیقات استراتژیک، شماره ۵، زمستان ۱۳۷۳، ص ۹۴.
۲۵. Sergei Medvedov
- ۲۶- دولت کیفی اولین دولت روسی بود که در فاصله قرون دهم تا دوازدهم به مرکزیت شهر کیف پایتخت کنونی اوکراین شکل گرفت.
- ۲۷- بردیایف، پیشین، ص ۶۳.
۱. Barri Axford
۲. باری آکسفورد، نظام جهانی: اقتصاد، سیاست، فرهنگ، ترجمه حمیرا مشیرزاده، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، تهران: وزارت امور خارجه، ۱۳۷۸، ص ۲۴۵.
۳. Robert Legvold, " Russia's Unformed Foreign Policy", **Foreign Affairs**, September/October ۲۰۰۱
۴. **Ibid**
۵. Mark Smith, "Russian Nationalist Movements & Geopolitical Thinking" , Conflict Studies Research Center, September ۲۰۰۵, in www. da.mod.uk /CSRC /Russian.
۶. Andrei Piontkovski, "East or West? Russia's Identity Crisis in Foreign Policy", The **Foreign Policy Center**, (London, January ۲۰۰۶).
۷. سامونل هانتینگتون، نظریه برخورد تمدن‌ها، ترجمه مجتبی امیری، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، تهران، ۱۳۷۵، ص ۷۲.
۸. نیکلای بردیایف، منابع کمونیسم روسی و مفهوم آن، ترجمه عنایت الله رضا، تهران: ایران زمین، ص ۵۸.
۹. Yury E. Fedorov
۱۰. یوری فدروف، سیاست خارجی روسیه از یلتسین تا پوتین، ترجمه مرکز بررسی‌های استراتژیک، اردیبهشت ۱۳۸۳.
۱۱. Robert Freedman, "Russian – Iranian Relation in the ۱۹۹۰", **Meria Journal**, vol. ۴, No. ۲, June ۲۰۰۰.